

<p>یارب بصفاتی دل رباب تیز چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام</p>	<p>کان پیش تو هست خوبتر از همه چیز از راه گرم فرست مهان عزیز</p>
<p>خاندان خان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقالت و کارزار بانادرشاه ترودات نمایان از وی بطهور پیوست و در سنه احدی و خمسین و مائیه و الفه همان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
<p>بر لب بحر پر گهر گر چه بود نشست ماه تحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید</p>	<p>بچو حباب مقلیم ما و و هوا بدست ما دل آمینه را نازم که بر روی تو می آید</p>
<p>خالعالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه وافی از علم و فضل بد بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسقارت ایران مامور شده رخت برانصوب کشید و مورد مرام و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بحد و شنای شاه ایران بکشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل ببر کرده شوخ موش من بجلوه آمده و تیز کرده آتش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی باهره خا و طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت منکه عمری بهوس پیروی دل کردم عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروشی انگیز</p>	
<p>پیر معان اگر قدحت پرنسید به در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را</p>	<p>بستان و دم مزین که توی از اشاره هست از غم پروانه می ساید بنجا کستر جبین</p>
<p>خسروی از مداحان عبدالمدخان اوزبک و الی نوران و اصلش از ماوراالنهر و</p>	

خاندان خان

خالعالم

خاوری

خروشی

خسروی

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا تراز شکر و قند
 طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است میدود هر سو نمیدانم کراکم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و مشق سخن از ملا محتمل کاشی منمید
 وصیت میکنم قاصد چو با آری بیامش را اگر من مرده باشم یک یک برخاک من گوی
 خصری از خطه نزهت سواد استرآبادست و با وجود اہمیت چهار دیوان وی شش تمبر
 قطعات و رباعی غزل و مدح و ہجو و جد و ہزل مشہور ہمار و بلادہ

خصالی

ز دانش داغ تو ام از سیتہ دلم باز چون شمع مرا سوخت ز سرتا بقدم باز
 نالہ میش چشم بیارش مکن فتنہ در خوابت بیدارش مکن
 خطالی از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اہل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و روہندستان جنت نشان بودہ

خطالی

سپہ پشان گجراتی کہ رشک صورت چین اند نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند
 بگیسو جلد چون عنبر و لکن عنبر سارا بپشمان جلد چون آہو و آلی ہومی مشکین اند

خطالی

خطالی شاہ اسمعیل خلف الرشید سلطان حمید صفوی است و نسب عالی حساب او
 بواسطہ امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم جب سنہ ثلث و سبعین و ثمانیۃ
 از عالم بطون سریر آرای ملک شہود گردیدہ و بعد سی و نہ سال از سرو پای خود اورنگ
 و دہیم خسروی ایران را پایہ بلند پاگی و سر بلندی بخشیدہ و نوزد ہم جب سنہ ثلاثین و
 تسعانیۃ بتخییر عالم جاودانی نہضت گزیدہ در تارنج وفاتش این مصرعہ شاہ جهان کرد جان
 ساوداع موزون طبعی سنجیدہ دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاہی خطالی و
 گاہی اسمعیل می آردہ

بیتون نالہ زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد کہ فریاد و گر پیدا شد
 چنان خوب ست ماہ عارض چاہ ز نمدنش کہ یوسف بتلا گشت ست اسمعیل قربانش

اگر مجنون توانستی سراز تربت برون کردی
نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی

خلاصی

خلاصی شاعر است خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران سے

اگر آن پسر زمانی بر مات قرار گیرد همه روز بقرارم همیشه در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم	کنم اضطراب چندان که زمین کنار گیرد که میان زمین و او کجبا قرار گیرد چسان خواهد شدن حال لم بی او نمیدانم
---	---

خلوص

خلوص سید محمد خلیف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر
فخری مینمود طبعی مستقیم و ذہنی سلیم داشت و در او اہل نایہ ثالث عشر ہنگامہ ملک جہان
پا بعرصہ شہادت گذارست

من و صد آہ و افغان و فی و صد بوسہ لعلش نمودی فنج و شد سجاوت تو نگین خونین خواہم ہمہ تن محو سراپائی تو باشم	ہزاران چچ و تابم داد این قلیان کشیدہا ہمین بود آرزو در دل کہ دامان تو نگذارم چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم
--	--

خلیل

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند کہ از اساطین و اراکین بارگاہ ابوالحسن رئیس حیدرآباد دکن بود سید طور
باہر و پسر دینہ یکہزار و نو دوسہ بزمین بوس عالمگیر بادشاہ شافت و در سلک ملازمان
شاهی انسلال یافت سے

خلیل

قطرہ خویشید را حکم چکیدن دہم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلامش موشح بطائف و مہکات
از وطن بریدہ و بہندوستان رسیدہ سے

خلیل

از پافکنند چون شمع شکم ز بس دودین یکدل برون نیامد از فکردین و دنیا	بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن این رشته بگسلد زود از ہر دوسر کشیدن
---	---

خلیل خلیل سلطان خلیف الصدق میران شاہ شمرۃ القواد امیر تیمو صاحب قران کہ

خلیل

خلیل

خواج

خوری

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تکیه یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در یافت
 هر کسی پیش دلارام کشید هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل الدرداز اعیان طارخان که قریبت در نواحی اصفهان طینتش جمعیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر که خورد و در خطاطی ید طولی داشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریبان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار	سر تا بقدم دیده میران باشم

رباعی

ای شوخ بیاد در دل درویش نشین	کان یکی بر بگریش نشین
در سحر تو دامنم گستان شده است	یکدم بکنار کشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النساء میکم بنت اوزنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبعزاد میگیم را بترتیب مرغوب جمع نموده سه

حاجت بگفت گویی ندارد بیان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نو بهار باین تازگی کجاست	زنگ شکسته زخمت دار و خزان ما
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سر مه در صفایان است

خواج زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد هاپون
 و اکبری ناظم ملک سخوری بود سه

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خورمی هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جلای
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند سه

کشم بر صورت جانان خود را بدین صورت و هم تسکین دل دیوانه خود را
 خوشدل تخلص ای امر سنگه ولد حیون رام از قوم کایتان مست حملش از کوه
 مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان حیون رام در سرکار وزیر الممالک
 نواب ابوالنصیر خان صدر جنگ منزلی حاصل کرده بوسیله جمیل آن دستور معطر از جنود
 محمدر شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله
 بهادریه نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بدانصوب ستافت و رای امر سنگه تحصیل
 علوم و فنون اولاد سرکار چهار اجیت سنگه راجه بنارس و آخراد سرکار انگریز
 بدیوانی نظامت ضلع علی گنده کامران و مقتضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و
 بست و پنج از جهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان بنود تا
 سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه هزاره

نظامت

<p>کرمست بسکه ناله آتش نشان ما زلف خوش در حلقه میدارد رخ پاره مرا بر سر راهش نشاند عشق کافر تا مرا بسکه در سوای زلفت شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از مزار من خیزد گذار ای بیت منمور کبریا بی را از آتش عشق تو دلم در تب و تابست آن آینه رودوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاثیرست در عالم گاهش را شنیدم بسلی میگفت اشب بادل سوزان</p>	<p>سوز و بزرگ شمع زبان در دهان ما صبح صادق در لعل باشد شب تا مرا طاقت بر خاستن گم شد چون نقش پامرا نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خداد عوی خدائی را هر سخت جگر سوختد مانند کبابست حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشه بود دیوانه در ویرانه مقصد که آیا آب تیغ قاتل من آتش است آتش</p>
--	---

خوشدل

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت است شب امتظا من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم نشینش از
شگفت طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در نه است و ستین ز مایه و الف دل بر بلخی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بنگته سخی بدین آئین زبان میکشاد سه

<p>سیل هم میکند اغماض زویرا نه ماهه جگر برشته و اعنت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرا نمود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نمیدید موی آتش دیدت تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گفت از خجالت دندان تو نمناک آید دل پر از آبله پوسته چر اتماک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخوام این مشک دانه ایست که از گل برآید سینشان از غبارم دهنش ای بیوفای رحمی</p>	<p>و گرازی بی کسی خویش چه اظهار کنم بگاه نرس مستت کجا شراب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده مست بگفتمش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او چیده است از گوشه چشمی بمن انشوخ نظر کرد صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگونت نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخوام خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سر کوبیت</p>
---	--

رباعی

<p>آب مژه تا روز جزا باید ریخت بر تربت من گل حسن باید ریخت</p>	<p>در ماتم من رنگ عزا باید ریخت رنگینی دست آن پری کشت مرا</p>
<p>خوشی از خوش فکران عهد خود بود و بسر خوشی باده سخن جاوه خوشی و خورمی می نمود</p>	
<p>خدمتی کرد دست ما آید بجان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد</p>	<p>لقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد خوب رویان خواه دل خویند از ما خواه جان</p>

تای

خیالی

خیالی بخاری از تلامذۀ عصمت المدنی شاکر است لالی خیالاتش در کمال لطافت و آبدارست

ای تیر غمت بر اول عشاق نشانه که مستکنم یرم و که ساکن مسجد	خالق تو مشغول تو غایب میانه یعنی که ترا می طلبم خانه بختانه
--	--

خیالی

خیالی فنی خیالی ام لکنوی شاکر و مولوی احسان المدنی ممتاز از نامی است کایتان بیت السلطنت لکنو بحدت ذہن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان بر آورده و نامی در نظم و شعر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از کعبه و از انجمله شرح انجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمی و وال بقصد سال بفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه کهنه اردو و صد و هشتاد و نه نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اقم زرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کلک خامه اشبان و ششم بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نشر نوشتن صفت بود حیرت ز ہی بلند و واقعی که چرخ قوس قزح بعکس شمس او شمس آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه پراز بهشت برین است دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بناک همچو بلور شعاع روشنی او ز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دایره و نقطه اش چشم شعور شده دلم تمنای روشنی معمور که می سزود بیاضش سواد دیده حور بفیض سایه مخراب او بود مفظور چو ماهتاب که یابد ز محسوس پر نور بنامی منزلت قصر قصیر و فغفور کشاده چشم بیاید بدینش دل حور
---	---

ز شاه هند فزون گشت زیب ملک فزنگ
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر
 بجشن شاه جم آمد بحسام بردارے
 گرفته منصب دار ابد گرشش دربان
 شجاعت مست خدا داد عزت جد سے
 سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج
 خدای پاک چو سلطان عالمش کرده است
 عدالتش پاک باز آنچنان دوزو
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آسنر
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هستند

که در فزنگ و گر ملک هند شد معمور
 به از منازل مه نور منزل است بنور
 سکندر است بآئینه داریش مامور
 سجود عقبه علیا و نور عزت نور
 شجاع جد جدش فرج بدش بود منصور
 ز لطف میگذرانند با بساط و سرور
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
 که باز دیده ندوزد بیدین عصفور
 سز و حروف نخستین گرفت بین سطور
 شود قیبه تاریخ نخست لغت و تصور

این قصیده در مدح و اجد علی شاه بادشاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او اهل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اهل الفاظ
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمیت هندی بر آورده
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبریا
 صوفیه و عظاما حکما را اسلام و نشان دادن سلطان سنج سلاجوقی و شمس الملوک در امری بنجارا برابر
 خودش بر سر پشته ای و تقرر کینزار و دو صد مثقال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام مجسطی چند بار دیده بدون مرآب
 بکتاب الملائمه در سنه ثمان عشر و خمسمائیه خیام زندگانی ازین دار فانی بر کند و بسجده مغفرت
 سر بر زمین گذاشته تن خاکی را بنجاک افکند و با سع

۱۵۸

می بخورم و مخالفان از چپ است	گویند خور باد که دین الهی است
چون دانستم که می عدو دین است	باند خورم خون عدو اگر است

رباعی

می بخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گری نخورم علم خدا جهل بود

رباعی

گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جو رعین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود

رباعی

گر باد خوری تو با خردمندان جور	یا با صنی لال در می خندان جور
هر روز خورورد کن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان جور

حرف وال ممله

واعی برادر ملک طیفور انجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بزم
اسماعیلیه نهاد از ان این تخلص اختیار افتاد رباعی

ای اهل مجاز هر که در کیش شماست	سید روش حقیقت اندیش شماست
گفتند بر ندی که چرا مجنون سنی	گفتا زانرو که حلقه پیش شماست

واعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل ماضی زبان بموزونی آتش بود
هر دم از ناخن خراشم سینه افکار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را
و اما ملا فخر الدین کشمیری است شهره آفاق در شاخری و دبیری در عهد فرخ سیر پادشاه
از کشمیر پشاه جهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغاتی

رباعی

رباعی

رباعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده همانجا در سنه
خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت سے

<p>من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدها که مست بودم و پند شتم گریبان مست کباب میشود از انتظار پنجه پیرش نیز دشمنیم روغن گل از کباب من</p>	<p>دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان اورسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام</p>
---	---

رباعی

<p>وان چهره همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دمی چنین می باشد</p>	<p>آتشوخ درام شمشکین می باشد گر بوسه طلب کنم برود دست بکار</p>
---	--

والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نومی الاصل لکنومی موطن بست
مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بملازمت
بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او و بار برادر خودش که افسر
منشیان بود گذشت سے

<p>در شور میاورد دل شوریده مار را باغمه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید</p>	<p>آن سلسله زلف مجنبان و گرای باد باقامتش از بلا که گوید افتاد زبان ز کار با او</p>
--	---

و او و میرزا داد و از شاهزادگان صفوی بود و از کلام موزونش کیفیت سخن داودی
در نموده

<p>در آتش یا قوت کباب است دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت سمرتا پائے</p>	<p>از لعل لببت در تب و تاب است دل ما ز شادی خنده دندان نمائی ز در لبشیرش چون گلم نسبت ز غریانی تن پروا سئے</p>
---	--

دانش

داودی

و پیرمشی پهمی تر ائین خلف منشی رام ولد برای جسونت برای قوم کهنتری متوطن قصبر
 گنجاوه مضافت بصوبه لاهورست طبع بلند و ذهن ارجمندیش را در ابداع شعر کلمین و
 اختراع نظم تکلمین خیل زور و شور جد و پدشش و زوایی بوکالت امرای عالمگیر
 و محمدشاهی عز امتیاز داشت و دیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزاده
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
 نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
 نزد لاله بیچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
 کتاب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه در انیان و ابدالیان پامی شایسته
 از شایه همان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
 و محمد محشم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را
 بملک اود رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود و بسیر بر دلجان
 روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالی نواب بهو بیگم صاحب الدوله
 نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در جوشش راه یافت و تا سن
 خمس از مایه ثالث عشر در چار سو سے حیات می شتافت

<p>که غمت سوخته ست جان مرا که جدا کرد مهر بان مرا هر که بشنید داستان مرا تا چه حال ست دوستان مرا فاش کردی غم مخسان مرا</p>	<p>گویی ای بادوستان مرا چه تمگاری از فلک سرزد گریه اش در گلو گره گردید خون بگرید بحال من دشمن ای دیر آخراین چه کم نظیریت</p>
<p>بلغت ز روز و شبم سجه سلیمانی ست که خلق دیده از و آنچه دیده گل نسیم</p>	<p>بند کر نام شریفیت که در درو حافی ست ز به شگفته گل شاخسار صنع قدیم</p>

غنچه از نگدلی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیخان تلمیذ سرکار تو ابی اصف اللؤلؤ بهما	
بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل	بلی میگردد و از عنبر زبان را بوی خوش حاصل
وله در مدح بندوق	
هند دار و اندر پیاله مدام	که تا گردوی نایدش رنجک
وله رباعی	
ای آنکه جهان جسم تو در وی چون روح	باشد قلمت کلید ابواب فتوح
هرس قدمت گرفت از طوفان ستر	دواری تو ز عظم زور قی کشی نوح
وله رباعی	
محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم پای کرسی
وله از مشهور	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود نقش ز کاک صنعت او
بحسن ذوقش و رعنائی آموخت	بعشق بیخورد رسوائی آموخت
برو از بحر فیض او اگر نم	محل شادی برارد نخل ماتم
دل صد چاک دارد شانه زانو	که با اشعار باشد الفت او

باز

و بیرونش سلامت علی در اصل هندی و نژاد بود بطیب خاطر مشرف اسلام مشرف
 شده مذہب شیعہ اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بسکه باطل بمشربه گوئی یزبان اردو
 افتاد در مرثی خود داد و شاعری علی وجه الکمال و دو غیر میر بر علی سپس درین فن
 نظیر خود نداشت و احویات او در زبان فارسی بحدت امید آہنگ برسد اشاعت بفت بند
 کاشی را در سالک تفسیر کشیده و بیستم ماه محرم سنہ یکہزار و دو صد و نو و دو و از کشککش
 این دارالمن آرمیده

السلام ای مجمع البحرين ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نورین طاوہا و یاوسین	السلام ای سایہ ات خوشید العالمین

آسمان عز و مکین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایہ قدر تو طوبی ستفیض	گل گل از بوی تو فردوس عالی مستفیض
از زمین مہربین و زلب سجا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

و ز ریاض زہمت طبع تو عنوان خوشہ چین

مخمس شعر دیگر

تاج شاہان کفش پایت یا امیر المؤمنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
نیست حد ما ثنایت یا امیر المؤمنین	ای ستودہ مر خدایت یا امیر المؤمنین

خواندہ نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

مخمس مقطوع

چون دبیر مرع خوانت ای امام دین پناہ	بندہ خاص خدا و سایہ لطف اہل
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواہ	بندہ بیچارہ کاشی از دل و جان سال ماہ

روز و شب در خطہ اہل ناخوان شاست

دعوت

درویش

دل

دلی

و خست تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است
 گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبان است در عهد اکبری بهندرسیده و در ملک
 اعدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید
 در حق شریف سمدی که برودت کلان داشت و شرف اعدیان بود چنین میسراید

رباعی

این ساده دل آخر اعدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت خضطر از روزی صد بار	قربان بروت سمدی خواهد شد

در رویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسار است صدای درویشانه اش بذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد	بیگانه جاہل از کجای ترسد
هر کس که ببادشاه نزو کیترست	البته که بیشتر ز ما می ترسد

دل میر قاسم از سادات ارتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال
 جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پردل
 بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد در محاصرین طرح بزمیت انداخت با نخی

ترک من و رسم در باہلی نکنی	دوری ز قوم گت جدائی نکنی
ترسم که بمیرم و بنهیم زگرت	ای عم عزیز بیوفائی نکنی

دلیر شہیر بمیان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از قنوی اوست

نازک بدنی اگر چسبیدی از بار دوزخ رفت بر خمبیدی

نایاب

دلیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن قصبه پیرامون سخن سخن زبان فارسی و اردو دست قصه
 کامروپ را بطرز قرآن السعیدین در حاله پنج گنج هم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل
 بنجیده و برگزیده سے

الهی وحشت آبا و جنونم	پری در شیشه او من در فسونم
نمیدانم چه غفلت دار و این است	اگر ساقی در برو من طالب می

نایاب

دلیر نواب دلیر همت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غالب
 بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم باد شاه مستور نظم و شعر کلام و نظم و نسق
 مہام عالی جاگاہ و والادستگاہ سے

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاہی تغافل بگلے گاہے
 دوست دوست محمد از موز و نان خط کشمیرت و در شرطج بازی شاطران دیگر آباد
 نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان میدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
 و بر فاقه بعض امرای شاہی اوقات میگذرانید سے
 بلاست از تو با هر زمان جفای دگر جفا که بر دل ما میکنے بلا سے دگر

نایاب

رباعی

ای خوی کجبت نمازجان محراب	ابروی تو مسجد جهان محراب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	پرسوست نماز عارفان محراب

نایاب

دیر می شاعری بود از طائفه ذوالقدر بجایش در دیر معان نماند نظم بر صدر سے
 مارا بگور رضای تو کرد شکست ناست پروانه ایم و سوختن ماب دست هست
 سید پوشیده می بینم نگه را درون دیده گو یا ماتی هست
 دیر می دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم سے
 افسوس که کار شکل افتاد قلم بر رضای قاتل افتاد

نایاب

دیوانه

دیوانه عشق بغدادی است بجز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه

قبله من سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافر در ره مسلمانے	گر مرا کس بجای آن ترساست

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ام تاب شکیبائی نیست
تا وسع تو ان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع تو انائی نیست

حرف ذال معجمه

فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر رموز و دقائق قرآن
بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنظر بوده

در حقیقت مرد دنیا دار گوری پیش نیست	مال و جاهش مایه عجب و غروری پیش نیست
پامنه انجا مگر بهر قصاص حاجت	خانه اهل دول جای ضروری پیش نیست

وزره مهر چند قوم کمتری پنجابی در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه

یادمی آید چه در دل آن قدر غمنا مرا	بس قیامت میشود می انگشت از پامرا
ذره کاری نیست باد و بزم مرانی با بهشت	اندک در خانه خمار باید بسامرا
ای طبیب از پیش من بر خیز و کن کاری دگر	در گذر از دار و دم دارم من از زاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پامی خلد خار سه دگر

وزره میرزا عبداله خلف ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اشتهار یافته است
اگر چه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان همت
بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و رموز و فی طبع خطی وافی برداشت و در زمان

ذوق

دیوانه

دیوانه

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف
این درازنایا پیدار را گذشت سه

<p>مرا از باده وصلش بر رخ ارزنگ می آید آرایشی به رخس و خاک از بهار ماند چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جدا</p>	<p>ولی زان سنگدل مینای من برنگ می آید نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند</p>
---	--

ماوی

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلیف الصمد
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولد و مسکن بست دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات استجمع صفاتش مزین آموزد و در قصبه کاکوری بمیدان
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلمذ وی می تنند
و وی کمشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضها بوده سه

<p>بهر خاکی که خون گریه بهاری میشود پیدا ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله مویانرا بمردن هم ندانستیم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام گر نخل گل روید بخاک من گل کرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم ست خود میخورم امروز غم خویش لب عالم نگه فلندی و در دوازل جزین بر خاست</p>	<p>کشایم سینه هر جا لاله زاری میشود پیدا بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پیدا کز آغوش کد شوق کناری میشود پیدا گل پژمرده از هر شاخساری میشود پیدا هم قافله باد صبا شد نفس ما گلگسته توان نسبت بتار نفس ما آن کمیت غم ما خور وای ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین برخاست</p>
--	---

دو الون

دو الون طبیعی کامل الصناعت بود و از سر کار سام میرزا ذله های فیض میر بود رسائل
در طب و معاینات میرزای محمود از کالیفات اوست و فکرش در تلاش مضامین

نسبت روی خود جاه مکن نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در مصلح

رابط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را برابط و ضبط است
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
راژ میر میران مخاطب بپیر نواز شرفان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر باد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود و بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بنگاله یا خواهش ناظم
کرنا تمک عازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر مچلی بند نسبت و ششم ربیع الاول
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت نغمش در اورنگ آباد آورند و در باغ خودش
بخاک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت
آزاد در اصلاح شعارش قلم برداشت

نظایر
نظایر

<p>چه علاج است دیده ترا گویی چو گان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد نگه جانانه ما را نباشد احتیاج ساسی پیمان ما را چه گفته که از چشم شیشه گریبان است که آبداری تیغیت ز آب حیوان است جاوه در کو تو گلدرسته ز گس شده است</p>	<p>میتوان راه سیل را بستن در هوایت مدام میگردد صبا وادی بوادی همه بر و افسانه ما را برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگردد چه کرده که دبان پایله خندان است شهادت ناز ترا دیدم و یقینم شد چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است براه</p>
--	--

<p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و مت یکدیگر بر سر آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا بصبح حشر بیدار رفت سرگذشت من و شمع است یکی در پیش چون گرد بشوق پایی بوست بسکه بوده است لاله داغ زمین خواهد بیزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت نامهربان ما با کس مهربان گردد نخل عسرم بخرمی آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبی شعری ازان موی کمر گرد میان آید بایدم سوخت سراپا و نسبا بدوم زد در کوی تو جابجا بشستم گشت هر لاله باغ باغ زمین مانند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بھری بوده شاه طماسپ پاشی بوزارت اصفهان عزتش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهربان خویش همدم میتوانم کرد نینخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد و گرنه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از های سخن آشناست دو بار در هندستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رونهاده چند آنکه سخن باغ زبرگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریز است ز بانس لبان دستش زرباش و گوهر ریز بهمات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایاہمت می گماشت دل مرا گشت آن غمزه پرفن سینخواست لدا محمد چنان شد که دل من سینخواست</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مہمرا</p>	<p>تاجان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

رازمی

رضی

رضی

راضی اصفهانی بزمانا نقاش شهرت دارد و نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش رضی بجزف الف آورده

<p>یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوبرویانیم گرو حشیانه از روش خلق میریم</p>	<p>چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت زانکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام</p>
--	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن اجداد
گرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جدا مجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالدخان بهادر
از وطن در حیدرآباد و کن و رو و فرمود و بنا دست نواب آصفجاه عز اختصاص یافت
و خلف الرشیدی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الد ماجد راغب آوازه قدرشناسی
نواب امیر الهند و الاجاه محمد صلیخان بهادر شنیده سوی شهر در اس شتافت و بلا زمت سرکار
نواب محمود گردن مهابات افراخت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجه مدارالمهامی مرتقی
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و هانجا از ملبش میر مبارک الدخان راغب
در سنه ثلث و هائتین و الف پابصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون همت گشت
سوامی دیوان شنوی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان
را سویدای دل و مردم دیده

<p>چون گل زر گسسته آید بهم مترگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو وصف کت گفتار او هلال عمید قربان تا تیغ ابرویش دیدم ز لب دارم بسر سودای عشق لا ابالی را</p>	<p>در تلاش کسیت یارب دیده حیران ما شور با دار و کباب آسا دل بریان ما با زبان لال شد سر در گریبان غنچه را بزنگ نیم بسمل میکنم مشق تمپید نهسا رگ برقی از تمپیدن کرده ام تا نهالی را</p>
--	---

<p>چون شاخ گل پالایه بگفت باش در بهار را غیب امر و زوم مجال لب کشایها مانند کس نکند ز یکی و وقفه پہلوی من آه چنان شهید ترا از طپش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه سجونی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از عنبار من ز اضطراب خود آرام یافتم را غیب در ره جانگداز عشق چو شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می ست کم از پشت خاست من چگویم فکر زلفش سر مرا م در کام رخت تا نوک او هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو نمک پاش ز خیم جان باشد من از عزالت نقش بوریای خود زره پوشم سالها باید که بنید و طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تمپیدن من گرم منت را باش تا باشی گلرخان دارند حسن عارضی</p>
<p>رفت میرزا عبدالعزیز میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می پیوسته</p>	
<p>گزر جگر بر آورم ناله حشر زای را گزگشتم بدست جان اشهب آه را عنان با همه دعوی و فایز ناله و بکا فی زمین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جااست و لکن چه کنم رفت امر و زوران بزم مگر راه نیافت</p>	<p>پرزفعان می کنم چرخ کهن بنامی را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای شرم ز عشق کن دلانا م مبروفای را دل بجان جان بلب و لب بفعان می آید از من پیر کجا ترک جوان سے آید که ز حسرت بقفایش نگران سے آید</p>
<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق سرت محبت پرست خانسان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشدست طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت</p>	

بیت

بیت
بیت
بیت

بیت

میگشده سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ از مزرگان در رازی خورده ام تخم خدنگ	بهوای قد و بجوئی تو شد لبیک بلند بهاری تازه دیدم زش این رنگ کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر
--	---

راقم بخما و رنگ قوم کایتیه متوطن لکنوست بشیرین گفتاری از ممتازان گروه
هند و وز در اقم لپرش جواهر رنگ جوهر از پدر خود خوشگوسه

آرزو دارم که بخشیده و او بدین می حسرت افزای من و خورشید و آگر می و منی سین خون و بی و لایم دل و می و می و می واله روی دل آرای تو پوری و ستی کرد بر کلک تو تحسین و عین و دال و	ای بشیرین لبانت ترنگ سین کافور قان و دال تست رشک قدسین و می و او از رخ و دندان و زلف تست بر سه منفع ترگس شهلا نخل از چشم جادو کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز و لفریب
---	---

راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده
چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد پرده ام از روی کار برخیزد
راهب در نشین صنمکه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان
چون نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد برای سوختن آخر بکار سے ایم
رباعی معروف بشیخ رباعی مشهوری اکثر رباعی میگفت باین رباعی بدین اسم شهرت
پذیرفت رباعی

از گل طبیعتی نهاده کاین روی من است صد نافه بباد داده کاین بوی من است	وز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین بوی من است
---	--

رجائی حسن علی خراس هر وی طبیعتش مال صراف پسری بود که دکان صرافانی بر در
خراسخانه می چید بدین ملا بست مشهور خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه
حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پائی عزیمت پیوده و بعد نمود در قزوین چند	
بصحبت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و بنام خاور سنه خمس و	
ستین و تسهائیه ندای ارجی مشنوده و بجوار مزار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکای در آغوش من تمپید	من خوش باین گمان که قرار می گرفته است
رجایی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب و بند	
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اثنین و ستین و تسهائیه مشبه	
مقدس از دست او با شتی ماتر اشی شهید و قتل گردید است	
بیگانه وار به در دل حلقه زد نمشش	جان گفت کیست گفت برون آفتاب است
از شوق پایوس فدایی تو جان و بد	هر آهوی که سبزه خاک نش چراست
پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد	در روشنی و سرمل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل وفار خون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سربسج بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که بنچه را میزن کرد
رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور میراللال متخلص بنشمیر ابن راجه پیاری لال	
الفیه تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصف بهت و محبت و مروت و حسن خلق	
و خلق و در نظم و نثر صاحب استمداد است	
کز جگرش دل سودا زده غمناک شود	جامه صبر ز بیثباتی من چاک شود
نفرمانند در دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن نهی زبان بوضاحت و غایت	
میکشود	

رباعی

رباعی

رباعی

خویشان زمین چو مردم بیگانه می روند
آخر گل غریبی من در وطن شکفت
رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشأ بتلاش وجه معاش رخت
بدار الحکومت لکنو کشیده و بخدمت لالقه مامور گردیده در قصبه گوپامو اقامت گزیده
و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و همانجا در سنه ثلث و عشرين و مائتین و الف نقد حیات
بیاد نهاد و ادعای موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

کتاب

چشمش ز بسکه کروسید روزگار ما
چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
شب که ناله بیتا بیم خروش کند
فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب بحر خواب بی تو
که ز در و طرفه دارم بدل اضطراب بی تو

کتاب

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بسام است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون
رستم نهانش رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصفت به پردلی و بی س
بر که بناز تو بچمن خنده میکند
گلهای باغ را همه شرمند میکند

کتاب

رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زمانه ز شاد اوست کلامش بجز و نیکوست
شود از دیگران در خشم و بر سرچ افسانند
عبارتی در دل از هر کس که دارد برین افسانند

کتاب

رضنا تخلص خدا پاشاست که مجلس از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر و من
و کله معطله بسر بنیود بیاری طالع از حضور فرمائند و ای روم اولاً بحکومت آن مرز و بوم
و آخر ابایالت حبشه مامور گردید و در سنه یکمزاروسی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
عزلت گزیده

کتاب

ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوزست
عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما
رضنا از خوش خیالان خوانسار است و رنگین افکار و شیرین گفتار

کتاب

<p>چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند رضا شیخ محمد رضا زاد و بوش شمشه بود در بهکمر توطن اختیار نمود و در علوم عربیه فارسیه استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بگرامی می افراشت از جمله علمای ماسلطنت محمد شاهی فوجدار می و دیگر خدمات ملک بهکمر اصالة و نیابت سرانجام داده و در سنه یکزار و یکصد و چهل و سه در دل بر مرگ نهاد و سه</p>	
<p>کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد سالها خون جگر در زان آهوشد گره</p>	<p>مشقت خاک ما عبا بر کوچ یاری نشد مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد</p>
<p>رضا شکر طینش لایحجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود سه</p>	
<p>بیابان بلا خار سے ندارد چو آبی و رصف آلودگان پر پیر کتر کن</p>	<p>که از دامان من تازی ندارد که اینجا منزلت هر کس مقدار گنه دارد</p>
<p>رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه بادشاه در حل عوایص شنوی مولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود</p>	
<p>وصف لب تو آمده تا بر زبان ما مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما روشن بدل ست داغ مارا بنده حسن و جمالت بشری نیست که نیست</p>	<p>گر دیده ست کان بدخشان دبان ما آنچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما در خانه بس این چراغ مارا سجد را بر تو افتاده سری نیست که نیست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بر خیز رضا که دوستداران فرستند تنها و پیاده پا و رفتن لازم</p>	<p>از خواب بر آرم که یاران فرستند بیدار شو ابلها سواران فرستند</p>

تاریخ

رضا

رضا